



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود
ای ساقی افزون ده قَدَح، تا وارہیم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد

هر روز همچون ذرّہا رقصان به پیش آن ضیا^(۱)
هر شب مثالِ اختران طواف^(۲) یارِ ماهِ خَد^(۳)

کاری ز ما گر خواهی، زین باده ما را نهدی
اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
بادهی خدایی^(۴) طی کند، هر دو جهان را تا صَمَد^(۵)

مستی بادهی این جهان، چون شبِ بخشپی بگذرد
مستی سغراق^(۶) احد با تو درآید در لَحَد^(۷)

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق^(۸) بر وُلَد

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

هر جا که بینی شاهی^(۹)، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نَمَد^(۱۰)

می‌گرد گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لَأُقْسِمُ نَہان، تا حَبْدًا^(۱۱) هَذَا الْبَلَدِ*

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم^(۱۲)
لطف و کرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد

* قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ .
« قسم به این شهر.»

(۱) ضیا: نور
(۲) طواف: چرخنده، گردنده
(۳) خَد: چهره، رخسار
(۴) بادهی خدایی: شرابِ غیبی
(۵) صَمَد: خدای بی‌نیاز

- (۵) صمد: بی نیاز، یکی از نامهای خداوند
 (۶) ستراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه لوله دار
 (۷) لحد: آرامگاه، قبر
 (۸) مشفق: مهربان
 (۹) شاهد: زیبارو
 (۱۰) آینه در تمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.
 (۱۱) خبدا: چه نیکو، زهی، خوشا
 (۱۲) خشک آوردن: خاموش ماندن، اعراض کردن، بدون دخالت من زهنی تماشا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۶

ور غرضها زین نظر گردد حجاب
 این غرضها را برون افکن ز جیب

ور نیاری، خشک بر عجزی مایست
 دانکه با عاجز، گزیده معجزی^(۱۳) ست

عجز زنجیری است، زنجیرت نهاد
 چشم در زنجیره^(۱۴) باید گشاد

پس تضرع^(۱۵) کن که ای هادی زیست
 باز بودم، بسته گشتم، این ز چیست؟

سختتر افشردهام در شر قدم
 که لقی خسرم ز قهرت دم به دم*

از نصیحت های تو کر بوده ام
 بتشکن دعوی و بتگر بوده ام

یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ
 مرگ مانند خزان، تو اصل برگ

* قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳

«وَالْعَصْرِ» (۱)

« سوگند به این زمان.»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (۲)

« که آدمی در خسران (زیانکاری) است.»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ» (۳)

« مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند
 و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

(۱۳) مُعْجِز: عاجز کننده
 (۱۴) زنجیره: زنجیر نهاده
 (۱۵) تضرع: زاری کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوَفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشق احد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵

عاشقی کالوده شد در خیر و شر
خیر و شر منگر، تو در همت نگر

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

کاری ندارد این جهان، تا چند گلکاری کنم
حاجت ندارد یار من، تا که منش یاری کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

قدر هر روزی ز عمر مرد کار
باشد از سال جهان پنجه هزار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷۳

آن منی و هستی باشد حلال
که درو بینی صفات ذوالجلال

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خُنک آن دلی که در وی بنهاد بخت تختی
خنک آن سری که در وی می ما نهاد، کامی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

هرجا که این جمالست، داد و ستد حلاست
وان جا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۶

« أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.»

« اینان گمراهی را به هدایت خریدند، پس تجارتشان سود نکرد.
و در شمار هدایت یافتگان درنیامدند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹

آینه زیر بغل زن چو ببینی زشتی
ور نه بدنام کنی آینه را ای مولا

مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۰

نزد عشاق بهاریم پر از باغ و چمن
پیش هر منکر افسرده خزانیم همه

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

قرآن کریم، سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۳۴

« وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ».

« و هر چه از او خواسته‌اید به شما ارزانی داشته است و اگر خواهید که نعمتهایش را شمار کنید، نتوانید، که آدمی ستمکار و کافر نعمت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیر مردانند در عالم مدد
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

بانگِ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

آن ستون‌های خَلْه‌های جهان
آن طیبیانِ مرضه‌های نهان

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند
همچو حق، بی علت و بی رشوتند

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟
گوید: از بهر غم و بیچارگیش

مهربانی شد شکارِ شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیر درد

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفلِ حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اُدْعُوا (۱۶) الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهایِ مهرهاش

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر
در غم مانند، یک ساعت تو صبر

(۱۶) اُدْعُوا: بخوانید

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۲۰-۱

« لا اُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. » (۱)

« قسم به این شهر. »
(در اینجا منظور از شهر، فضای یکتایی است.)

« وَاَنْتَ جَلُّ بِهَذَا الْبَلَدِ. » (۲)

« و تو در این شهر سکنا گرفته ای. »
(انسانها در شهر یکتایی سکنا گزیده‌اند.)

« وَوَالِدٍ وَمَا وُلْدًا. » (۳)

« و قسم به پدر و فرزندان که پدید آورد. »
(پدر، خداوند است و فرزندان، انسانها هستند.)

« لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِي كَبَدٍ. » (۴)

« که آدمی را در رنج و محنت بیافریده ایم. »
(آدمی در رنج و محنت من زهنی آفریده شده است.)

« اَيَحْسَبُ اَنْ لَّنْ يَفْزَرَ عَلَيْهِ اَحَدٌ. » (۵)

« آیا میپندارد که کس بر او چیره نگردد؟ »
(من زهنی فکر می کند که خدا بر او چیره نمی‌شود.)

« يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا لُبًّا » (٦)

« می‌گوید: مالی فراوان را تباہ کردم.
(من ذهنی می‌گوید: هم هویت شدگیهایم رفت و تلف شد.)

« أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ » (٧)

« آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟
(من ذهنی می‌پندارد که زندگی او را ندیده است.)

« أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ » (٨)

« وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ » (٩)

« آیا برای او دو چشم نیافریده ایم؟
« و یک زبان و دو لب؟
(زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آنها استفاده نمی‌کنیم.)

« وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ » (١٠)

« و دو راه پیش پایش نهادیم؟
دو راه پیش پای ما است: راه حضور و راه من ذهنی.
(در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من ذهنی، و یا فضا را باز کنیم
و راه حضور را در پیش بگیریم.)

« فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ » (١١)

« و او در آن گذرگاه سخت قدم نهاد.
(ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی
است قدم نمی‌گذاریم.)

« وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ » (١٢)

« و تو چه دانی که گذرگاه سخت چیست؟
(ما با من ذهنی نمی‌دانیم که گذرگاه سخت چیست.)

« فَكُ رَقَبَةً » (١٣)

« آزاد کردن بنده است.
(ازاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده ی همانیدگیها هستیم آزاد کنیم.)

« أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَىةٍ » (١٤)

« یا طعام دادن در روز قحطی.
(ما در من ذهنی دچار قحطی میشویم، نمیتوانیم غذای نور بخوریم.
طعام در اینجا غذای هشیاری و برکت است.)

« يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ. » (۱۵)

« خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد. »
(یتیم کسی است که پدرش مرده است. کسی که در من ذهنی است یتیم است.
در غزل کلمه همسایه را داشتیم. خویشاوند ما یا همسایگان ما انسانهای دیگر هستند
که در اتاق ذهن اند و در من ذهنی یتیم می‌باشند.)

« أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ. » (۱۶)

« یا به مسکین خاک نشین. »
(انسانی که در ذهنش، و همین گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است.)

« ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَّصَوْا بِالرِّحْمَةِ. » (۱۷)

« تا از کسانی باشد که ایمان آورده اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده اند و به بخشایش. »
(انسانی که صبر و حضور داشته باشد دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند.
کسی که خودش بخشنده باشد دیگران را نیز به بخشایش دعوت می‌کند.
در غزل داشتیم سرمست شو و دیگران را نیز سرمست کن.)

« أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. » (۱۸)

« اینان اهل سعادتند. »
(کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند.)

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ. » (۱۹)

« و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند. »
(کسانی که در من ذهنی اند اهل شقاوت‌اند.)

« عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ. » (۲۰)

« نصیب آن هاست آتشی که از هر دو سرش پوشیده است. »
(آتش من ذهنی و دردهایش در بر گیرنده است.)

« در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس را از چنبره وجود
خود تابه کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ، سرخ نماید چون تابه از
رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابه‌های دیگر او
راست‌گوی‌تر باشد و امام باشد. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۵

دید احمد را ابوجهل و بگفت
زشت نقشی کز بنی‌هاشم شگفت

گفت احمد مر ورا که: راستی
راست گفتمی، گرچه کار افزاستی^(۳۷)

دید صِدِّیقش، بگفت: ای آفتاب
نئی ز شرقی، نئی ز غربی، خوش بتاب

گفت احمد: راست گفتمی ای عزیز
ای رهیده تو ز دنیایِ نه چیز^(۳۸)

حاضران گفتند: ای شه، هر دو را
راستگو گفتمی دو ضدگو را، چرا؟

گفت: من آیینهم، مَصْفُولِ^(۳۹) دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست

ای زن ار طَمَّاع میبینی مرا
زین تحری زانانه برتر آ

این طمع را ماند و رحمت بُود
کو طمع آنجا که آن نعمت بُود؟

امتحان کن فقر را روزی دو تو
تا به فقر اندر، غنا بینی دوتو^(۴۰)

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال^(۴۱)
زانکه در فقرست نور ذوالجَلال

سیرکه مفروش^(۴۲) و، هزاران جان ببین
از قناعت غرقِ بحرِ انگبین

صد هزاران جان تلخی کش نگر
همچو گل، آغشته اندر گُلشیر^(۴۳)

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی
تا ز جانم شرحِ دل پیدا شُدی

این سخن شیرست در پستانِ جان
بی گشنده خوش نمی‌گردد روان

مستمع چون تشنه و جوینده شد
واعظ ار مُرده بُود، گوینده شد

مستمع چون تازه آمد بی‌مَلال
صدزیان گردد به گفتن، گنگ و لال

چونک نامحرم درآید از دَرَم
پرده در پنهان شوند اهلِ حرم

ور در آید مَحْرَمی، دُور از گزند
برگشایند آن سَنیران^(۲۳)، روی‌بند

هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند
از برای دیدهٔ بینا کنند

کی بُود آوازِ لحن و زیر و بم
از برای گوشِ بی‌حسُّ اَصَم؟^(۲۵)

مُشک را بیهوده حق خوش‌دَم نکرد
بهر حس کرد او، پیِ اَحْشَم^(۲۶) نکرد

حق، زمین و آسمان بر ساخته است
در میان، بس نار و نور افراخته است

این زمین را از برای خاکیان^(۲۷)
آسمان را مسکنِ افلاکیان^(۲۸)

مردِ سَفلی، دشمنِ بالا بُود
مشتتریُّ هر مکان، پیدا بُود

ای سَنیره^(۲۹)، هیچ تو برخاستی؟
خویشتن را بهر کور آراستی؟

گر جهان را پُر دُرِ مکنون^(۳۰) کنم
روزی تو چون نباشد، چون کنم؟

ترک جنگ و زه‌زنی ای زن بگو
ور نمی‌گویی، به ترکِ من بگو

مر مرا چه جایِ جنگِ نیک و بد؟
کین دلم از صلح‌ها هم می‌رمد

گر خَمَش کردی و، گر نی آن کنم
که: همین دَم، ترکِ خان و مان کنم

(۱۷) کارِ افزا: مایه‌ی درِدر

(۱۸) نه چیز: شکل دیگر است از کلمه‌ی (ناچیز) به معنی بی ارزش و اهمیت

(۱۹) مَصْئُول: صیقل یافته

(۲۰) دوتو: دولا، دو برابر، مضاعف

(۲۱) مَلال: دلتنگی

(۲۲) سِرکه فروختن: کنایه از ترش‌رویی کردن

(۲۳) کُلشیکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی

(۲۴) سَنیره: پوشیده، در حجاب

(۲۵) اَصَم: کر، ناشنوا

(۲۶) اَحْشَم: کسی که حس شامه‌اش کار نمی‌کند و بویی احساس ننماید.

(۲۷) خاکیان: اهل زمین، زمینیان

(۲۸) افلاکیان: اهل آسمان، آسمانیان

(۲۹) سَنیره: پوشیده روی، زن

(۳۰) دُرِ مکنون: مروارید مستور و نهفته، وقتی که مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گرانقدرتر و شفافتر خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۳

از قدحگر در عطش آبی خورید
در درون آب، حق را ناظرید

آنکه عاشق نیست، او در آب در
صورتِ خود ببند ای صاحب‌بصر

صورتِ عاشق چو فانی شد در او
پس در آب اکنون که را ببند؛ بگو

حُسنِ حق ببند اندر روی حُور^(۳۱)
همچو مه در آب، از صنّعی غیور

(۳۱) حور: زنِ بغایت زیبا، زنِ زیبای بهشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۳

« حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امیدِ وعدهٔ معشوق، بدان وثاقتی که
اشارت کرده بود، و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بر بود
معشوق آمد بهرِ اِنجازِ وعده، او را خفته یافت، جیبش پر جوز کرد
و او را خفته گذاشت و بازگشت.»

عاشقی بوده‌ست در ایامِ پیش
پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش

سالها در بندِ وصلِ ما و خود
شاهمات و مات^(۳۲) شاهنشاهِ خود

عاقبت جوینده یابنده بود
که فَرَج از صبر زاینده بود

حدیث

« الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ. »

« صبر، کلید فتح و گشایش است.»

گفت: روزی یارِ او کامشب بیا
که بیختم از پی تو لوبیا

در فلان حُجره نشین تا نیم‌شب
تا بیایم نیم‌شب من بی‌طلب

مرد، قُربان کرد و نان ها بخش کرد
چون پدید آمد مهش از زیر گرد

شب در آن حُجره نشست آن گُرم‌دار^(۳۳)
بر امیدِ وعدهٔ آن یارِ غار

بعدِ نصفِ اللیل^(۳۴)، آمد یارِ او
صادقُ الوُعدانه^(۳۵) آن دلدارِ او

عاشقِ خود را فتاده خفته دید
اندکی از آستینِ او درید

گردگانی^(۳۶) چندی اندر جیب کرد
که تو طفلی، گیر این، می‌باز نرد^(۳۷)

چون سَحَر از خواب، عاشق برجهید
آستین و گردگانِ ها را بدید

گفت: شاه ما همه صدق و وفاست
آنچه بر ما می‌رسد، آن هم ز ماست

ای دل بی‌خواب، ما زین ایمنیم
چون حَرَس^(۳۸) بر بام چُوک^(۳۹) می‌زنیم

گردگانِ ما درین مِطْحَن^(۴۰) شکست
هر چه گوئیم از غم خود، اندک است

عازلاً^(۴۱) چند این صَلای^(۴۲) ماجرا
پند کم ده بعد از این دیوانه را

من نخواهم عشوهٔ هجران شنود
آزمودم، چند خواهم آزموذ؟

هرچه غیر شورش و دیوانگی‌ست
اندرین ره دُوری و بیگانگی‌ست

هین بنهٔ بر پایم آن زنجیر را
که دریدم سلسلهٔ تدبیر را

غیرِ آن جَعَدِ^(۴۳) نگارِ مُقْبِلِم^(۴۴)
گر دو صد زنجیر آری، بکُسلِم

عشق و ناموس^(۴۵)، ای برادرِ راست نیست
بر درِ ناموسِ ای عاشقِ مَایست

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»

ای بیسته خواب جان از جادویی
سختدل یارا که در عالم تویی

هین گلوی صبر گیر و می فشار
تا خنک گردد دل عشق ای سوار

تا نسوزم، کی خنک گردد دلش؟
ای دل ما خاندان و منزلش

خانه خود را همی سوزی، بسوز
کیست آن کس که بگوید: لایجوز؟^(۴۶)

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست
خانه عاشق چنین اولیتر^(۴۷) است

بعد از این، این سوز را قبله کنم
زانکه شمع من، به سوزش روشنم

خواب را بگذار امشب ای پدر
یک شبی بر کوی بی خوابان گذر

بنگر اینها را که مجنون گشته اند
همچو پروانه به وصلت^(۴۸) گشته اند

بنگر این گشتی خلقان غرق عشق
ازدهایی گشت گویی خلق عشق

ازدهایی ناپدید دلرُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقل هر عطّار کاهگه شد ازو
طبله‌ها^(۴۹) را ریخت اندر آب جو

رَو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ

قرآن کریم، سوره اخلاص(۱۱۲)، آیه ۴

« وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. »

« و نه هیچ کس همتای اوست. »

ای مُرُورٌ(۵۰) چشم بگشای و ببین
چند گویی: می‌دانم آن و این؟

از وبای(۵۱) رَزَقٌ(۵۲) و محرومی برآ
در جهانِ حَى و قِیومی درآ

تا نمی‌بینم، همی بینم شود
وین ندانم هات، می‌دانم بود

بگذر از مستی و مستی بَخَش باش
زین تَلُونٌ(۵۳) نقل کن در اِسْتِوَأش(۵۴)

چند نازی تو بدین مستی؟ بس است
بر سر هر کوی چندان مست هست

گر دو عالم پُر شود سرمست یار
جمله یک باشند و، آن یک نیست خوار

حدیث

« الْمُؤْمِنُونَ كَنَفُسٍ وَاحِدَةٍ. »

« مؤمنان یک تن اند. »

این ز بسیاری نیاید خورای
خوار، که بُود؟ تن‌پرستی، نارای

گر جهان پُر شد ز نور آفتاب
کی بُود خوار آن تَفَرٌ(۵۵) خوش‌التهاب؟

لیک با این جمله بالاتر خرام
چونکه ارض الله واسع بود و رام

قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۹۷

« إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. »

« کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند در حالی که بر خویشاتن ستم کرده بودند از آنها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون گشته فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۶

« يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ.»

« ای بندگان من که به من ایمان آورده‌اید، زمین من فراخ است، پس تنها مرا بپرستید.»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵

« هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ.»

« اوست که زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید چون از قبر بیرون آید به سوی او می‌روید.»

گرچه این مستی چو باز اَشْهَب (۵۶) است
برتر از وی در زمینِ قدس هست

رَو سرافیلی شو اندر امتیاز
در دَمَندهٔ روح و مست و مست‌ساز

مست را چون دل مزاح اندیشه (۵۸) شد
این ندانم و آن ندانم پیشه شد

این ندانم و آن ندانم بهر چیست؟
تا بگویی آنکه می‌دانیم، کیست

نفی، بهر ثبت باشد در سخن
نفی بگذار و ز ثبت آغاز کن

نیست این و نیست آن هین و گذار
آنکه آن هست است، آن را پیش آر

نفی بگذار و همان هستی پرست
این درآموز ای پدر ز آن تُرکِ مست

(۲۲) شاهمات و مات: شاهمات و مات در شطرنج یک معنی دارد و آن وقتی است که شاه در تیررس

مهره‌های حریف قرار گرفته است و نه می‌تواند به خانه‌ای بگریزد و نه مهره‌های خودی می‌توانند از او دفاع کنند.

(۲۳) گُرْهَار: اندوهگین

(۲۴) نصف اللَّيْل: نیمه شب

(۲۵) صَادِقُ الْوَعْدَانِه: مانند افراد صادق الوعد

(۲۶) گردگان: گریه

(۲۷) نرد: نوعی بازی است، در اینجا صرفاً به معنی بازی است.

(۲۸) حَرَس: جمع حارس به معنی نگهبانان

(۲۹) چوپیک: چوب کوتاه و باریک که با آن طبل می‌زنند، و نیز چوبی که برای حفظ ریتم در موسیقی به کار می‌رود.

(۴۰) مِطْحَن: آسیا

- (۴۱) عاژل: سرزنش کننده، ملامتگر
 (۴۲) صلا: بانگ زدن
 (۴۳) جعد: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق
 (۴۴) مقول: نیک بخت
 (۴۵) ناموس: در اینجا به معنی آبروی تصنعی من ذهنی است.
 (۴۶) لایجوز: جایز نیست
 (۴۷) اولیت: سزاوارتر
 (۴۸) وصلت: رسیدن، وصال
 (۴۹) طبله: صندوقچه
 (۵۰) مژور: حيله گر، مکار، دروغگو
 (۵۱) ویا: نوعی بیماری، در اینجا صرفاً به معنی بیماری است.
 (۵۲) زرق: حيله و تزوير
 (۵۳) تلون: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال
 (۵۴) استوا: ثبات الهی
 (۵۵) نف: حرارت
 (۵۶) اشهب: سیاه و سفید
 (۵۷) باز اشهب: باز سفید
 (۵۸) مزاح اندیش: شوخ طبع

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و إلاّ الله را
 در نیابی منهج^(۵۹) این راه را

(۵۹) منهج: راه روشن و آشکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
 خویش را بینی در آن شهر گهن

مجموع لغات:

- (۱) ضیا: نور
 (۲) طواف: چرخنده، گردنده
 (۳) خد: چهره، رخسار
 (۴) بادهی خدایی: شراب غیبی
 (۵) صمد: بی نیاز، یکی از نامهای خداوند
 (۶) سغراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه لوله دار
 (۷) لحد: آرامگاه، قبر
 (۸) مشفق: مهربان
 (۹) شاهد: زیبارو
 (۱۰) آیینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.
 (۱۱) حید: چه نیکو، زهی، خوشا
 (۱۲) خشک آوردن: خاموش ماندن، اعراض کردن، بدون دخالت من ذهنی تماشا کردن
 (۱۳) معجز: عاجز کننده
 (۱۴) زنجیریه: زنجیر نهفته
 (۱۵) تضرع: زاری کردن
 (۱۶) ادعوا: بخوانید
 (۱۷) کار افزا: مایهی دردسر
 (۱۸) نه چیز: شکل دیگر است از کلمه‌ی (ناچیز) به معنی بی ارزش و اهمیت
 (۱۹) مصقول: صیقل یافته
 (۲۰) دوتو: دولا، دو برابر، مضاعف
 (۲۱) ملال: دلستگی
 (۲۲) سرکه فروختن: کنایه از ترشروی کردن
 (۲۳) گلشکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی
 (۲۴) ستیر: پوشیده، در حجاب
 (۲۵) اصم: کر، ناشنوا

- (۲۶) اَحْشَمٌ: کسی که حس شامه‌اش کار نمی‌کند و بویی احساس ننماید.
- (۲۷) خَاكِيَانٌ: اهل زمین، زمینیان
- (۲۸) اَفْلَاكِيَانٌ: اهل آسمان، آسمانیان
- (۲۹) سَتِيرَةٌ: پوشیده روی، زن
- (۳۰) نَرْ مَكْتُونٌ: مروارید مستور و نهفته، وقتی که مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گرانقدرتر و شفافتر خواهد بود.
- (۳۱) حورٌ: زن بغایت زیبا، زن زیبایی بهشتی
- (۳۲) شاهمات و مات: شاهمات و مات در شطرنج یک معنی دارد و آن وقتی است که شاه در تبرس مهره های حریف قرار گرفته است و نه می تواند به خانه ای بگریزد و نه مهره های خودی می توانند از او دفاع کنند.
- (۳۳) گُرْمَدَارٌ: اندوهگین
- (۳۴) نصف اللیل: نیمه شب
- (۳۵) صَادِقُ الْوَعْدَانِه: مانند افراد صادق الوعده
- (۳۶) گردگان: گردو
- (۳۷) نرد: نوعی بازی است، در اینجا صرفا به معنی بازی است.
- (۳۸) حُرْسٌ: جمع حارس به معنی نگهبانان
- (۳۹) چوبک: چوب کوتاه و باریک که با آن طبل می‌زنند، و نیز چوبی که برای حفظ ریتم در موسیقی به کار می‌رود.
- (۴۰) مِطْحَنٌ: آسیا
- (۴۱) عاِزِلٌ: سرزنش کننده، ملامتگر
- (۴۲) صَلاٌ: بانگ زدن
- (۴۳) جَعْدٌ: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق
- (۴۴) مَقْبَلٌ: نیک بخت
- (۴۵) ناموس: در اینجا به معنی ابروی تصنعی من ذهنی است.
- (۴۶) لَاجِزٌ: جایز نیست
- (۴۷) اولیتر: سزاوارتر
- (۴۸) وُصَلَتْ: رسیدن، وصال
- (۴۹) طَبَلَةٌ: صندوقچه
- (۵۰) مَرُورٌ: حيله گر، مکار، دروغگو
- (۵۱) وبا: نوعی بیماری، در اینجا صرفا به معنی بیماری است.
- (۵۲) زَرْقٌ: حيله و تزوير
- (۵۳) تَلَوْنٌ: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال
- (۵۴) اِسْتَوَا: ثبات الهی
- (۵۵) نَفٌ: حرارت
- (۵۶) اَشْهَبٌ: سیاه و سفید
- (۵۷) یاز اَشْهَبٌ: یاز سفید
- (۵۸) مزاح اندیش: شوخ طبع
- (۵۹) مَنَهَجٌ: راه روشن و آشکار